



## پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و نهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فضل داند از علوم

جان خود را می‌نداند آن ظلوم

\*ظلوم: بسیار ستمگر

من ذهنی ممکن است به صورت ذهنی تعداد زیادی از علوم مختلف را کسب کرده و عالم باشد، اما آن ستمگر جان خودش را نمی‌شناسد. همان هشیاری خدایی که با فضاگشایی می‌تواند در درونش حس کند و گاه من ذهنی را تشخیص دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۹

داند او خاصیت هر جوهری

در بیان جوهر خود چون خری

این شخص عالم با دانشی که دارد خاصیت هر پدیده و جوهری را می‌داند و از هر موضوعی اطلاع دارد اما جوهر خود را که ذات خدایی ست، نمی‌شناسد و در دانستن و بیان آن مانند خر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰

که همی‌دائم یَجُوز و لایَجُوز

خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

\*عَجُوز: پیرزن



ای کسی که خود را در مسائل فقهی و احکام شرعی مسلط و آگاه می‌دانی و ادعا داری که من «می‌دانم» چه چیز جایز است و چه چیز جایز نیست. بدان که تو با همه این دعاوی هنوز نمی‌دانی که آیا وجود خودت از نظر خداوند مجاز هست یا عجزه‌ای هستی که در من ذهنی پیر شده‌ای و وجودش غیرقابل قبول است. [من ذهنی مجاز نیست و هر چه می‌گویم ادعا و دروغ و مخرب است. بینایی، شنوایی و دانایی خداوند در ذات انسان است که به کلمات بستگی ندارد و با فضاگشایی مال او می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴

تَسْخَرُ و طَنْزِي بُودَ آن یا جُنُون

پاک، حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ

\*تَسْخَرُ: مخفّف تَسْخَرُ به معنی مسخره کردن

اطلاق این القاب غیر حقیقی به این و آن، جنبه هزل و شوخی و یا دیوانگی پیدا می‌کند لیکن خداوند از همه سخنان و اقوالی که ستمگران یعنی من‌های ذهنی درباره او می‌گویند منزّه است. [گفت‌وگو راجع به خداوند یا زندگی، به وسیله من‌ذهنی قدغن است و این ستم به ماست، چون او و خودمان را به فرم درمی‌آوریم.]

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۳

«سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا.»

«او منزّه است، و از آنچه در باره‌اش می‌گویند برتر و بالاتر است.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»



«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»

[اگر ما من ذهنی را رها کنیم، می‌توانیم به بی‌نهایت و ابدیت خدا و به عشق او زنده شویم. این که این را نمی‌فهمیم، ستمگر و جاهلیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا

بهر دعویِ الستیم و بلی

ما در این راهروِ قاضیِ قضا، یعنی در ذهن، در انتظار هستیم تا به الست اقرار کنیم و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه از جنس خداوند شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قولِ ما شهود است و بیان

ما در روز الست بله گفته‌ایم و اقرار کرده‌ایم که از جنس خداوند هستیم، اینک در این دنیا برای امتحان چنین اقراری، لحظه‌به‌لحظه باید فعل و قول ما شاهد این بله باشد یعنی باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه عملاً از جنس زندگی شویم نه این که از جنس مفهوم شویم و بگوییم از جنس خدا هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶

از چه در دهلیزِ قاضیِ تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟



\*تن زدن: ساکت شدن

پس چرا در این فضای ذهن ساکت مانده‌ایم و هر لحظه من ذهنی را ادامه می‌دهیم؟ مگر نه این است که ما برای گواهی و شهادت به این که از جنس خدا هستیم به این جهان آمده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

چند در دهلیز قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

\*دهلیز: راهرو

\*پگاه: صبح زود، سحر

ای انسان، تا کی می‌خواهی در ذهنت حبس باشی؟ هرچه زودتر در فعل و عمل شهادت بده که از جنس خداوند هستی، یعنی با فضاگشایی به الست اقرار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸

ز آن، بخواندندت بدینجا، تا که تو

آن گواهی بدهی و ناری عتو

\*عتو: سرکشی، نافرمانی

تو به این دلیل به این دنیا آمدی و در فضای ذهن قرار گرفتی تا گواهی بدهی که از جنس خدا هستی و به پیمان الست اقرار کنی، سرکشی و ستیزه‌ذهنت را کنار بگذاری و با من ذهنی فکر و عمل نکنی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌یی

اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

\*لجاج: لجاجت، یک‌دندگی، ستیزه

از روی لجاجی و ستیزه در این جای تنگِ ذهن نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای، یعنی قولاً و عملاً به بلهٔ روز الست گواهی نمی‌دهی. [خداوند تو را در این تنگنای ذهن نگه نداشته است].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

تا بِندهی آن گواهی ای شهید

تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

ای انسان، تا با فضاگشایی اقرار نکنی که از جنس خداوند هستی و این از جنس خدا بودن، به صورت بیان زندگی در فعل و عمل تو دیده نشود، نمی‌توانی از این تنگنای ذهن رها شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

این کارِ رهایی از ذهن و زنده شدن به خدا یک لحظه است. بیا و در فعل و قولت به الست اقرار کن و به سوی زندگی بتاز. این کارِ کوتاه را آن قدر طولانی نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

\*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

چه خواهی این کار را در صد سال انجام بدهی و یا یک لحظه، بالاخره باید این امانت الهی را وا گذاری یعنی با فضاگشایی اجازه بدهی خداوند با قضا و کن فکان تو را از من ذهنی برهاند و از جنس خودش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵

من همی دانستم پیش از وصال

که نکورویی، ولیکن بدخصال

[معشوق به عاشق و خداوند هم به ما می گوید:] من قبل از این وصال می دانستم که تو زیبارو و از جنس من هستی، اما به سبب داشتن همانیدگی خصلت و عادت بدی داری. [آیا شما واقعاً متوجه هستید که از جنس معشوق هستید و خداوند عین ذات شما و اصل شماست فقط شما در پوست، در ذهن و فکر کردن دچار عادت هم هویت شدگی و دردزایی شده اید؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶

من همی دانستم پیش از لقا

کز ستیزه، راسخی اندر شقا

\*شقا: بدبختی و شقاوت



من قبل از این که با تو ملاقات کنم می‌دانستم که تو به سببِ خویِ ستیزه‌گری و مقاومت، سخت در ورطهٔ بدبختی فرو افتاده‌ای. [ما به علت این که در من ذهنی مقاومت را ادامه می‌دهیم، بسیار مصمم هستیم که همیشه بدبخت باشیم. ما باید بدانیم که نظم من ذهنی ما را در بدبختی من ذهنی راسخ کرده و ما ادامه می‌دهیم. مولانا می‌خواهد تأکید کند که انسان در من ذهنی که معادل بدبختی است و در نگه داشتن آن بسیار راسخ است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷

چونکه چشمم سرخ باشد در عمش

دائمش زان درد، گر کم بینمش

\*عمش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.

اگر چشمم در اثر بیماری آبریزش، قرمز شده باشد با آن که آن را نمی‌بینم اما به سبب درد، قرمزی اش را احساس می‌کنم. [اگر ما به صورت فردی دید بد و کوری من ذهنی مان را نمی‌بینیم، دردهایی که به صورت جمعی برای ما ایجاد کرده است را هم نمی‌بینیم؟! این همه خشم، ناله، استرس فردی و جمعی را هم نمی‌بینیم?!]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸

تو مرا چون بره دیدی بی شبان

تو گمان بُردی ندارم پاسبان

[معشوق به عاشق می‌گوید:] تو مرا بره‌ای بدون چوپان دیدی و خیال کردی که من پاسبان و محافظ ندارم [که تا به هم رسیدیم می‌گویی این جا کسی نیست غیر از باد، بیا عشق‌بازی کنیم. من ذهنی نیز خیال می‌کند می‌تواند زنده شدن به خورشید زندگی و خرد کل را که باید از درون ما بالا بیاید بدزد، اما نمی‌تواند.]





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند

که نظر ناجایگه مالیده‌اند

[همه انسان‌ها عاشق هستند.] دلیل نالیدن و گریستن عاشقان این است که دید نظر که هشیاریِ خدایی ست را در ذهن سرمایه‌گذاری کرده‌اند و چشمشان را به غیر یعنی به همانیدگی و اجسام دوخته‌اند و آن‌ها را در مرکزشان گذاشته‌اند و به باور پرستی، سنگ پرستی، مکان پرستی و مراسم پرستی افتاده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰

بی‌شبان دانسته‌اند آن ظبی را

رایگان دانسته‌اند آن سبی را

\*ظبی: آهو

\*سبی: شکار

من‌های ذهنی آن آهوی حضور را بدون چوپان گمان کرده‌اند و آن شکار را مجانی دانسته‌اند. [این توهم است که ما می‌توانیم من‌ذهنی، دردها و طرز فکرمان را نگه داریم و به منظور آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا و عشق است پی‌ببریم. حضور مجانی نیست، باید من‌ذهنی و همه دردهایش را بدهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۱

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر

که منم حارس، گزافه کم نگر



## \*غمزه: اشارات ابروی معشوق

تا این که تیری از غمزه معشوق بر جگر و مرکز عاشق فرود آمد و درد به او تحمیل شد و به او فهماند که من نگهبان معشوق هستم، پس بیهوده به او نگاه نکن و مؤدب باش. نظم من ذهنی را دور بینداز، نظم مرا بگیر و به من زنده شو. [هشیاری حضور، این خورشید که از درون ما باید برخیزد، مجانی و ارزان نیست و ما هم نمی‌توانیم بی زحمت، بی تلاش و با بی‌وفایی، بی‌ادبی و ناشکری آن را بخریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۲

کی کم از برّه کم از بزغاله‌ام

که نباشد حارس از دُنباله‌ام؟

چگونه ممکن است که من از برّه و بزغاله هم کم‌تر باشم که نگهبانی به دُنبالم نباشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳

حارسی دارم که مُلکش می‌سزد

داند او بادی که آن بر من وزد

[معشوق در باغ به عاشق یا همان قسمتی از ما که از جنس خداست و باید به آن زنده شویم، می‌گوید:]

من نگهبانی دارم که واقعاً شایسته پادشاهی جهان است. او از جنس زندگی است و هر بادی را که بر من بوزد می‌شناسد [و حضور نگهبان دارد به طوری که دست غیر یا من‌ذهنی به او نمی‌رسد. باد یا نیروی زندگی را می‌فرستد و همه چیز حتی تن ما را با خردش اداره می‌کند. بنابراین باید با تسلیم، فضاگشایی و «نمی‌دانم»، خود را در معرض باد قضا و کُن فکان قرار

[دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴

سرد بود آن باد یا گرم، آن علیم

نیست غافل، نیست غایب، ای سقیم

\*سقیم: بیمار جسمانی؛ در این جا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.

خداوند دانا می‌داند که آن باد یعنی نیروی زندگی، سرد و برعلیه من است یا گرم. ای بیمار دل، خداوند این لحظه از هیچ چیز غافل و غایب نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفس شهوانی ز حق کُست و کور

من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور

نفس شهوانی یعنی من‌ذهنی که براساس همانیدگی‌ها و مقاومت و قضاوت درست شده، نسبت به خدا کر و کور است. [معشوق به عاشق می‌گوید:] من با دیده‌ی جان از دور کوردلی تو را می‌دیدم. [خداوند هم می‌بیند که در دل ما به جای عدم، جسم نشسته است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶

هشت سالت ز آن نپرسیدم به هیچ

که پُرت دیدم ز جهل پیچ پیچ

\*جهل پیچ پیچ: نادانی بسیار، جهل مرگب



[خداوند می‌گوید: من به این دلیل مدتِ هشت سال تمام، اصلاً سراغِ تو را نگرفتم چراکه تو را پُر از جهلِ همانیدگی‌ها یافتم و ندیدم تو به من ارتعاش کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷

خود چه پُرسم آنکه او باشد به تُون

که تو چُونی؟ چون بُود او سرنگون

\*تُون: آتشِ خانهٔ حمام، گُلْخَن

برای چه از کسی که در تون حمام یعنی در ذهنِ زندگی می‌کند احوال‌پرسی کنم؟ زیرا او در ذهنِ سرنگون شده است و اگر به او بگویم قبول نمی‌کند، چراکه در پندار کمالش یک آدمِ دین‌دار حقیقی است.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سلام و سپاس از مولانای جان، آقای شهبازی نازنین و همه عاشقان .

موضوع: شکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۲

در یکی گفته که عجز خود مبین

کفر نعمت کردن است آن عجز، هین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۳

قدرت خود بین، که این قدرت ازوست

قدرت خود نعمت او دان، که هوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوریش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ



مولانای عزیز در ابیات بی نظیرش بارها به کلمه شکر اشاره کرده و همچنین از تعلیمات گنج حضور یاد گرفته‌ایم و یاد می‌گیریم که شکر یکی از رکن‌های اساسی برای تبدیل شدن به حقیقت وجودی انسان است. در این متن می‌خواهیم مفهوم شکر را مورد بررسی قرار بدهیم و با انداختن نورافکن روی خودمون، متوجه بشیم که در کجاها ناشکر هستیم و هوشیاریمان را تیزتر کنیم. تا به زیر جبر، سلطه و اسارت من ذهنی کشیده نشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

-شکر یعنی بلند نشدن یعنی واکنش نشون ندادن. اشکال ما اینه که ما بلند میشیم و بلند شدن خودمون را نمی‌بینیم و فکر میکنیم که متواضع هستیم.

-شکر یعنی خاموش بودن یعنی خاموش باشیم و بزاریم خداوند از طریق ما صحبت کنه، بگذاریم زندگی زبان و گوشمون بشه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

-شکر یعنی هر لحظه حواسمون به حضورمون باشه. به فضایی که درونش هستیم. این که هر لحظه ببینیم که از جنس خداوند هستیم. و لحظه به لحظه توجه داشته باشیم که پندار کمال، ناموس، نقشها و دردها نیستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

\*دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودایِ دین

بندِ او ناموس و کبر و آن و این

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بندِ غیبی را نداند کس دوا

—شکر یعنی اینکه کارگاه زندگی بشییم و بگذاریم زندگی روی ما کار کنه، نه من ذهنی ما.

—شکر یعنی اینکه توکل کنیم و اعتماد به زندگی داشته باشیم. تسلیم باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت، همه مکرست و دام

—شکر یعنی مرکز مون رو از همانیدگی ها خالی کنیم. شناسایی همانیدگی ها و انداختن آن ها. البته نه با من ذهنی بلکه با نیروی کن فکان و صبر، همانیدگیهای مان را بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

گنده تن را ز پای جان بکن

تا کند جولان به گرد انجمن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه را میر و وزیر همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری





-شکر یعنی مراقب جنسیت اصلیمون باشیم یعنی همان جنسیتی که از ابتدا بودیم یعنی عدم. هر موقع که مرکزمان را عدم نمیکنیم داریم کوتاهی میکنیم و ناشکری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۴

در یکی گفته کز این دو بر گذر

بت بود هر چه بگنجد در نظر

-شکر یعنی قدم هایمان را آهسته و با هون برداریم با خرد ایزدی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جُفتِ عَوْن

بر زمین آهسته می رانند و هُون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

پابرهنه چون رود در خارزار؟

جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

-شکر یعنی این رو بدونیم که تنها منبع و نیرویی که میتونه به ما کمک کنه همان فضای یکتایی و مرکز عدم مان هست و اینکه خداوند برای ما کافیه. شکر یعنی با فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه خودمون رو در معرض این نیروی بی نهایت قرار بدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹۹

جز تو، پیش کی برآرد بنده دست؟

هم دعا و هم اجابت از تو آست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

—شکر یعنی خودمون رو به اندازه فضای یکتایی کنیم نه اینکه سعی کنیم فضای یکتایی که بی نهایت هست را در زندان

من ذهنیمون جای بدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴۱

ماهیانیم و، تو دریایِ حیات

زنده ایم از لطفِ ای نیکو صفات

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۴۲

تو نگنجی در کنارِ فطرتی

نی به معلولی قرین، چون علت

–شکر یعنی هر لحظه و لحظه به لحظه، به زندگی وفادار باشیم. به الست اقرار کنیم. به دعوی الست بله بگیریم. این که بدانیم از جنس زندگی هستیم و خودمان را با نقشها و صورتهای مجازی بیان نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۳

گوید آن استاد مر شاگرد را

ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضی قضا

بهرِ دعوی آستیم و بلی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان



–شکر یعنی نظم من ذهنی را دور بندازیم و با نظم زندگی عمل کنیم. عقل من ذهنی را دور بیندازید و از خرد کل استفاده کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

عقلِ جزوی هم چو برقست و درخش

در درخشی کی توان شد سوی وّخش

\*وّخش: شهری پهناور است، بسیار نعمت و خوش آب و هوا. نام قدیم جیحون.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکر تو نقش است و ، فکر اوست جان

نقدِ تو قلب است و ، نقدِ اوست کان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

او تویی، خود را بجو در اوی او

کو و کو گو، فاخته شو سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ

بر هزاران آرزو و طمّ و رمّ



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

\*فراضه: ریزه های طلا و نقره و پول

\*طَمّ و رَمّ: چیزهای کوچک و بزرگ، مثل آسمان و ستاره هایش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی ایمن از ریب المّون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۰

طرب اندر طرب است او که در عقل شکست او

تو ببین قدرت حق را چو درآمد خوش و مست او

-شکر یعنی از پریدن فکری به فکر دیگه و سبب سازی دست برداریم و با نیروی قضا و کن فکان زندگی همراه شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشت آید از گردون، خروش



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب

تا ببینی باغ و سرّوستانِ غیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه ببند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

–شکر یعنی در گرمابه زندگی، در فضای باز شده، در فضای یکتایی، دردها و نقش‌های مان را بشوریم هر روز و هر لحظه. تا آینه ای شویم که هم خودمون بتوانیم خود واقعی مان را در آن ببینیم و هم دیگران با دیدن ما بتوانند خود واقعی شان را ببینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

گر صورتِ گرمابه نه‌ای، روح طلب کن

تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زُکام

تا که ریحُ الله در آید در مشام



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

—شکر یعنی هر لحظه حواسمون باشه به اینکه به زمان مجازی یعنی به گذشته و آینده نرییم. بلکه بدونیم که زمان واقعی همین لحظه ابدیست و هر لحظه نویی و تازگی خودش رو داره.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۱

لامکانی که درو نور خداست

ماضی و مستقبل و حال از کجاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۵۲

ماضی و مستقبلش نسبت به تست

هر دو یک چیزند پنداری که دوست

—شکر یعنی مانع و مسئله ایجاد نکردن. یعنی به جای پخش درد، عشق را پخش کنیم. با اعمال و رفتار و گفتارمان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک

بجز مهر بجز عشق دگر تخم نکاریم

با عشق و سپاس،

شهپیر از اتریش



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com